



<http://www.arianafghanistan.com>



مسئولیت متن، املاء و انشاء این نوشته بدوش خود نویسنده میباشد.



۲۰۱۷/۰۹/۲۰

سید حمیدالله روغ

مبحث «زن» در حوزه تمدنی ما یک عرض عاجزانه به جناب هاشمیان

تو را از دو گیتی بر آورده اند
نخستین فطرت، پسین در شمار
به چندین میان جی پیورده اند
تویی، خویشتن را به بازی مدار

حکیم بزرگ فردوسی

قسمت اول بخش (۴)

پس فردوسی پیش از محمود، و اصلاً پیش از دوره غزنویان، در دوره آشوب سلاله سامانی به کارش آغاز کرده است؛ و در دوره غزنویان هم تا مدت قابل توجهی، دقیق تر تا به قدرت رسیدن محمود، برده از کار خود بر نگرفته است؛

و جریان «سخای» محمود به فردوسی، در خود شاهنامه مستند است؛ و حاجتی نیست که در این زمینه کسی "خانه بدنک" بازی کند؛

این بیان هم که هنگام رسیدن پشماره های ارزان سخای محمود، جنازه فردوسی از "دروازه رزان" بیرون می شده، از لافیده های متأخران نیست؛ و ۱۵۰ سال پیش شاعر بزرگ آلمانی هاینریش هاینه این جریان را در «شاعر فردوسی» آورده است؛ (Heinrich Heine: Gesammelte Gedichte; ۱۹۹۸; pp ۴۳۸)

محمود در ۳۸۷ هق، مقارن ۵۸ سالگی فردوسی، به قدرت می رسد؛ و مراجعه فردوسی به محمود نه می تواند پیش از ۳۹۰ هق بوده باشد؛ در این وهله دستنوشته اول شاهنامه تکمیل شده بوده، و به قولی به رهنمایی اسفراپینی که از دوره سامانیان با فردوسی می شناخته؛ و به قولی به رهنمایی قتیب که دوست و حامی فردوسی بوده است، فردوسی، نقل دومی از شاهنامه را آماده می کند و به محمود پیشکش می کند؛

موجودیت این نقل دومی، کدام حدس آفاقی نیست بل از قلم خود فردوسی نتیجه گیری می شود؛

دقیق تر می شویم؛ در آغاز فردوسی می آورد:

من این نامه فرخ گرفتم به فال
ندیدم سزاوار بخشنده ای
بدین گونه یک چند بگذاشتم
سراسر زمانه پر از جنگ بود
همی این سخن بر دل آسان نبود
همی گفتم این نامه را چند گاه
همی رنج بردم به بسیار سال
به گاه کیان بر درخشنده ای
سخن را نهفته همی داشتم
به جویندگان بر، جهان تنگ بود
جز از خامشی هیچ درمان نبود
نهان بُد ز خورشید و کیوان و ماه

و در نسخه دومی که به محمود تقدیم شده است، می خوانیم:

هم این سخن بر دل آسان نبود
همی گفتم این نامه را چند گاه
سخن را نگه داشتم سال بیست
بپیوستم این نامه باستان
که تا روزی، پیری، مرا بر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده ای
همی داشتم تا کی آید پدید
بدانگه که بُد سال پنجاه و هشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند
که ای نامداران و گردنکشان
فریدون بیدار دل زنده شد
چو تاج سخن نام محمود گشت
جز از خامشی هیچ درمان نبود
نهان بد ز خورشید و کیوان و ماه
بدان تا سزاوار این رنج کیست
پسندیده از دفتر راستان
بزرگی و دینار و افسر دهد
بلند اختری راد و رخشنده ای
جوادی که جودش نخواهد کلید
نوان تر شدم چون جوانی گذشت
که اندیشه شد تیز و تن بی گزند
کی جست از فریدون فرخ نشان
زمان و زمین پیش او بنده شد
ستایش به آفاق موجود گشت

ازین بیان می دانیم که فردوسی سروده های خود را «بیست سال نگه داشته» است، و در ۵۸ سالگی به محمود پیشکش کرده است؛ در این زمان هنوز بیان فردوسی درباره محمود آگنده از ستایش و امیدواری است؛ (از ذکر سایر نمونه های مدح محمود در شاهنامه صرف نظر می کنیم)

فردوسی پس از تقدیم شاهنامه به محمود هم ، به کار خود ادامه می دهد و بعد در ۶۳ سالگی گزارش می دهد :

چو شست و سه شد سال، شد گوش کر
ز بیشی چرا جویم آیین و فر
کنون داستان های شاه اردشیر
بگویم ز گفتار من یاد گیر

و بعد در ۶۵ سالگی گزارش می دهد که "رایگان نویسان" درباری از دور وی را نظاره می کنند و به بی کسی وی می خندند؛ و صریحاً بیان می کند که از دربار "خشکه خوری" دریافت نه می کند و با بذل و حمایت قتیب روزگار می گذراند:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
بزرگان و با دانش آزادگان
نشسته نظاره من از دور شان
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام
فزون کردم اندیشه و درد و رنج
نبشتند یکسر همه رایگان
تو گفתי بدم پیش مزدور شان
بگفت اندر احسنتشان زهره ام
که از من نخواهد سخن رایگان
حسین قتیب است از آزادگان
وزو یافتم جنبش و پای و پر
ازویم خور و پوشش و سیم و زر

و بعد در ۷۱ سالگی گزارش می دهد که هنوز هم دستش به قلم است، و ستایشی که از محمود می کند، در حکم جلب توجه محمود زبردست، به وضع تنگدست وی است:

چو سال اندر آمد هفتاد و یک
همی زیر بیت اندر آرم فلک
تن شاه محمود آباد باد
سرش سبز و جان و دلش شاد باد

و بعد در ۸۰ سالگی از بی اعتنایی محمود، در برابر اثر خود، گزارش می کند:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد
چنین شهریاری و بخشنده ای
امیدم به یک باره برباد شد
نکرد اندرین داستان ها نگاه
به گیتی ز شاهان درخشنده ای
حسد بُرد بدگوی در کار من
ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
تبه شد بر شاه ، بازار من

پس آن «سخای» پُر از مصادر محمود، که جناب هاشمیان اصرار دارند، چه وقت صادر شده است؟

دوم - «شاهنامه نویسی»، یک آورده دوره محمود نه بوده است؛

این عنعنه را سامانیان بنیاد کردند؛ اگر سامانیان چنین علاقه ای داشته اند، این علاقه مولود نهضت مقاومت در برابر استیلای عرب بوده است، که سایر مظاهر آن در دوره سامانی را نیز می توان نشان داد؛ ولی به مشکل بتوان در دوره محمود، از چنین نهضتی سخن گفت؛

عنعنه شاهنامه نویسی پس از غزنویان هم ادامه یافت؛ و تا اواخر قرن ۱۷م. از ۱۴ شاهنامه نویس نام برده شده است که آثارشان به پایه کار بزرگ فردوسی نه رسیده است؛ در این فهرست آثاری شامل نیستند که نابود و یا مفقود شده اند و نشانی از آن ها نیست؛ مثلاً می دانیم که سیف هروی یک سام نامه نوشته بوده، بر سیاق شاهنامه، که امروز اثری از آن نیست؛ و چه بسا که داستان کک کهزاد، بازمانده همین اثر سیف هروی باشد؛ و ازینگونه.

این مسأله که فردوسی آیا یک شاعر درباری بوده و یا نه بوده؛ و اگر نه بوده با دربار چه فاصله ای داشته و چرا چنین فاصله موجود بوده است؛ این مسأله، یک مسأله اصولی است و باید با دقت بیشتر شگافته شود؛

مطالعات تاریخ ادبیات دری مدعی است که معروف ترین شاعران دربار محمود عنصری، فرخی، عسجدی، زینتی، منشوری، کسای، غضایری و دیگران بوده اند؛

این حقیقت دارد که فردوسی به دربار محمود مراجعه کرده است؛ اما این حقیقت هم غیرقابل انکار است که فردوسی در "کنج قناعت" خود بسر می برده و کار می کرده است؛ پس این بیان دقیق تر، برتری می یابد که فردوسی یک «شاعر هم دوران محمود» بوده است؛ (سهراب چمن آرا/کتاب مقدس ایرانیان- شاهنامه فردوسی /۱۳۹۳/)

روشن است که کش و گیر در این باره که فردوسی چند متر با دربار محمود فاصله داشته است، یا نه داشته است، یک کش و گیر بیهوده است؛ در احوالی که هیچ دلیلی نه داریم که فردوسی یک شاعر حرفوی درباری بوده است؛ در این احوال این نظر جناب هاشمیان هم که شاهنامه «در فضای مساعد و محیط ادب پرور غزنه و تشویق و سخای شخص سلطان تکمیل گردید»، این یک تعارف بسیار خشک تذکره نویسان است؛

محیط غزنه، به معنای یک محیط فرهنگی، از مدت طولانی پیش از غزنویان به قوام رسیده بوده است؛ این درست است که غزنویان، غزنه را پایتخت قرار دادند و در دوره شان غزنه شگوفان شد؛ اما محیط غزنه به هر روی یک مفهوم درباری نیست؛ و باز به هر روی این «ناوه غزنه» به فردوسی نه می ریخته؛ نشان دادیم که فردوسی کار خود را پیش از عروج محمود آغاز کرده بود؛

پس تا این جا آورده های استاد هاشمیان را مسترد می کنیم؛ و اما استاد هاشمیان یک گپ دیگر را هم، به نقل از منابع تاریخ ادبیات دری، می نویسند:

«اگر محمود و دربار غزنه نه می بود، شاهنامه به وجود آمده نه می توانست»

و «اگر چنین محیطی نبود، شاهنامه به عرصه وجود نیامدی!»

صریح و روشن می نویسیم: اینقلم هیچگاهی چنین یک سخن دقیق و جدی از قلم استاد هاشمیان نه خوانده بودم!

اما این سخن چی معنا؟

با همان صراحت و روشنی می نویسیم که استاد هاشمیان در معنای آن چه نوشته اند، تعمق نه کرده اند؛ خاصاً وقتی استاد هاشمیان اضافه می کنند که محمود اگر که ترک بوده، اما یک افغان است و افتخار افغانستان است! با این بیان، استاد هاشمیان آن گپ نفیس بالایی خود را، بقلم خود، ویران می کنند؛

نه از خاطری که به همان دلیلی، و به دلایل به مراتب افزوده تر، که محمود افغان بوده است؛ به همان دلایل فردوسی هم افغان بوده است؛

شاهنامه، اساطیر ساک ها و پارت ها و کوشان ها و ماساگیت ها و سارمات ها و بلخی ها است؛

ساک ها، و ماساگیت ها، و سارمات ها، و پارت ها، و کوشان ها، و بلخی ها، همه «افغان» بوده اند!

شاهنامه یک اثر ما افغانان است!

فردوسی افغان است!

و فردوسی، به مراتب بیشتر از سیدنا هاشمیان، افغان است!

بل از خاطری که این گپ ها چشم ما را به این سوال اصلی می بندد که ما چگونه می توانیم، و باید بتوانیم که یک حد فاصل جدی نشان بدهیم که فردوسی را از دربار محمود جدا می کرده است؛ و بطور "نزدیکی ناپذیری" جدا می کرده است؛

این حد فاصل چی بوده است؟

فردوسی با فضای شخصی حاکم در حلقه شاعران درباری سازگار نه بوده است؛ و به حجره خود ماندگار بوده است؛ فردوسی آشکارا اینان را «رایگان نویسان» می نامیده و خوار می شمرده است؛ کمترین تردید نیست که شخصی با شخصیت و مناعت فردوسی در این فضا جای نه داشته است:

عمر مرا سال بگذشت بر شست و پنج نه نیکه بود گر بیازم به گنج

از این هم فراتر فردوسی با این رایگان نویسان زبان مشترک هم نه می یافته است، زیرا «طرز فکر» مسلط در نزد شاعران درباری محمود، با طرز فکر فردوسی تناقض بسیار خشن داشته است؛ این تناقض را با دقت در آثار شاعران درباری محمود می یابیم؛ مثلاً فرخی، ملک الشعراي محمود، در مدح محمود چنین می نویسد:

گرد آمده بر درگه او از پی خدمت

صد شاه چو کیخسرو و صد شیر چو رستم

کمتر حاجب ترا چو جم و چو کسری

کمتر چاکر ترا چو گیو و چو بیژن

«کمتر» محتمل است که فردوسی می توانسته با این طرز نظر موافق باشد؛ چون فردوسی عقیده داشته است:

چو زان نامداران جهان شد تهی
تو تاج فزونی چرا بر نهی
کز ایشان جهان یکسر آباد بود
بدانگه که اندر جهان داد بود

«بیشتر» محتمل است که فرخی این ابیات را به منظور هجو، و تمسخر، و حتی توهین مستقیم به فردوسی، نوشته است!

پس تفاضل در میان فردوسی و این دسته شاعران نیاز به اثبات ندارد؛ و رفع شدنی نه بوده است؛ اما چرا فردوسی کوشش نکرده که از این دسته شاعران فراتر برود، و به شخص محمود تقرب بجوید؟ می دانیم که فردوسی چنین «واسطه» هایی هم داشته است؛

آیا اگر فردوسی به محمود بیشتر تقرب می جست، دیگر می توانست فردوسی باشد؟

بخاطر داشته باشیم :

تاریخ می تواند محمود را به دار بزند ! اما تاریخ نه می تواند فردوسی را کنار بزند!
محمود نماینده پاینده یک سرای است؛ اما در فردوسی سراپای تاریخ فرهنگ ما دوباره برپای است!
تعارض و تقارن در میان محمود و فردوسی، همان تعارض و تقارن یک مقطع تاریخ، با سرتاسر تاریخ است!
همان تعارض و تقارن یک جریان فرهنگی، با سرتاسر یک فرهنگ است!
فردوسی نبض جاودانه تپنده روح تمدنی حوزه ما است!

محمود را نه می توان با فردوسی مقایسه کرد: محمود و فتوحاتش؛ و فردوسی و وجوهاتش!

مقایسه یی که جناب هاشمیان در میان محمود و فردوسی برقرار می کنند، باطل است!

جناب استاد پوهاند داکتر پروفیسر س. خ. هاشمیان اصلاً نه فهمیده اند که فردوسی کیست! در همین حال این سخن استاد هاشمیان بسیار بجاست که «اگر محمود نه می بود، شاهنامه بوجود آمده نه می توانست»؛
چگونه؟؟

در این سوال کلید اصلی شناخت فردوسی و مقام تاریخی وی نهفته است: **فردوسی یک ناظر فعال و آگاه یک دوران برزخی در تاریخ حوزه ما بود؛**

فردوسی با رنج عظیم می دید که در نتیجه منازعات درونی امیران سامانی، و در اثر جنگ های سامانیان و دیلمیان آل بویه، چگونه شیرازه میراث نوپای و سه صد ساله استقلال مردمان ما از عرب در هم می ریزد؛ و می دید که چگونه نهضت بزرگی که در مسیر این عروج مجدد حوزه تمدنی ما، تاریخ سرتاسری شرق اسلامی را دگرگون

ساخت، از دایره بحران فرو تر می رود و در نایره انحطاط فرو می غلتد؛ و فردوسی می دید که چگونه این منازعات درونی سامانیان، این خود سری های آل بویه، نه تنها بوی بحران و انحطاط می دهد، بل راه باز می کند که ترکان قدرت را در حوزه ما بدست گیرند؛

کمترین شبهه به خود راه نه می دهیم: تاریخ، الپتگین را با تمام عزت تبرئه می کند؛

بلعمری بروشنی می نویسد که الپتگین یک غلام وفادار و حدّ نگهدار سامانیان بود؛ و اصلاً به فکر بدست گرفتن قدرت نه بود؛ منازعات درونی، و بی سنجشی و عاقبت نیاندیشی امیران متأخر سامانی چنان دراز افتید که جای باز کرد تا الپتگین بر قدرت فراز افتید؛

اما مسأله اصولاً بر سر اشغال مستقیم قدرت، در این زمان، نه بود؛ مسأله در این بود که راه برای حضور ترکان در حوزه ما بدست عباسیان، و بنا به یک "تدبیر" خاص، گشوده شد؛ عباسیان، پس از شکست های پی در پی در برابر مردمان حوزه ما، چاره را در این یافتند که امور عسکری را به ترکان سپردند؛ عرب با ترک متحد شد، تا حوزه ثروتمند ما را در چنگ نگه دارد؛ عباسیان با تحریک ترکان بر علیه مردمان حوزه ما، به این نظر بودند که آسیبی از ناحیه ترکان به خود شان متصور نیست؛ به زودی ثابت شد که این چه جهالت کبرا بوده است:

محمود «خلیفه خرفت» نوشت؛ و مغول خلیفه عباسی را پوست کند!

فردوسی که با بصیرت عمیق، مضمون این جریان هجوم دو جانبه بر علیه حوزه ما را می فهمید، می دانست که سرنوشت تاریخی حوزه ما دیگر فقط از طریق تسویه شعوبی قابل اعاده نیست
{اینقلم در نوشته یادبود از شخصیت بزرگ افغان جناب مرحوم عبدالحکیم ضیایی در باره نهضت شعوبی و مبانی نظری مفهوم «امت»، به تفصیل بحث کرده ام}

فردوسی می دانست که متحد شدن این دو جریان عربی و ترکی، سایه یک انحطاط طولانی را بالای حوزه ما خواهد گسترانید؛

بر خلاف همه سوء تعبیرات، و برغم همه ابیاتی که فردوسی در هجو عرب و ترک دارد، فردوسی نه ضد عرب بود؛ و نه ضد ترک بود؛ از همه مهم تر فردوسی تلاش نه کرد که با کدام تفرعن خشک از واقعیت حضور ترکان در حوزه ما طفره برود؛ کاملاً برعکس، حکیم بزرگ فردوسی از نخستین متفکران ما است که حضور ترکان در حوزه ما را می پذیرد و برگشت ناپذیر می داند، و با یک درایت شگفت انگیز تاکید می کند که این حضور تارو پود ما را برشته می کند و از نو سرشته می کند؛

فردوسی نه تنها تازی، بل ترک، را هم در "چند رنگی شدن ما" دخیل می سازد و از یک «همبود» اساساً نو تمدنی سخن می گوید:

از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه ایران، نه ترک و نه تازی بود
سخن ها به کردار بازی بود

هیچگاهی، هیچ اندیشمند ما، با این صلابت فکر، دگرگونی هایی را دیده نه توانسته و عواقب آن ها را برای ما بیان نه کرده است، که سرپای ساختار حوزه ما را زیر و رو می ساخته اند؛ و سوال های تازه در باره هویت ما به پیش می کشیده اند.

فردوسی وقتی مصروف نقل از یک منبع است، این را ذکر می کند:

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم

*** **

یکی پیر بد نامش آزاد سر که با احمد سهل بودی به مرو
... کجا نامه خسروان داش تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدی نژا بسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم کنون آنچه ازو یافت سخن را یک اندر دگر بافتم

و در جایی که به نقل از گفتار کسی روایت می کند، می نویسد که مصروف روایت از کسی است:

کز ایشان جز از نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام

*** **

ز مؤبد بدین گونه برداشت یاد که یک روز رستم هم از بامداد
غمی در دلش ساز نخجیر کرد کمر بست و ترکش پر از تیر کرد

اما فردوسی به تکرار و تأکید به ما اطلاع می دهد، که امانت مکتوب را سختگیرانه رعایت می کند:

سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نگشاد از او یک پیشیز
گر از داستان یک سخن کم بُدی روان مرا جای ماتم بُدی

فردوسی نه می تواند از کم مرتبگی عرب، در مقابل ایران، چشم ببوشد:

که عرب تخت کیانی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون، تفو!

ازین گذشته فردوسی جنگاوری ترکان را می ستاید، اما به هر حال فردوسی در ترک ها نوعی سببیت می دیده و نه می توانسته ترک را از کنار اژدها جدا کند:

که آن ترک در جنگ، نر ازدهاست چو خواهی که یابی ز تنگی رها

در آهنگ و در کینه ابر بلاست وزین نامور ترک نر ازدها

فردوسی، اگر که به ترکان نمی تازد؛ اما بمانند مولانا، به ترکان، هم، نمی نازد؛

فردوسی در مواجهه با عرب و ترک از پیشداوری به دور است، و بگفت محمود دولت آبادی بزرگ «نظر فردوسی در برابر همه اقوام و مردمان، انسانی است»؛ نه می توان اتهام "عرب ستیزی" و یا "ترک ستیزی" فردوسی را چیزی جز ابتذال در بحث دانست. مواردی هم که فردوسی در بحث از تاریخ قدیم، ترک و تازی را هجو کرده، یا «ترک بد نژاد» آورده، به نقل آورده و یقینی بوده که منابعی را نشان داده می تواند که به حواله آن ها چنین نوشته است؛

سوم- شاهنامه گواهی می دهد که فردوسی مشغولیت خاصی با دوره محمود نه داشته است؛ و چه بسا که از «نا-

شهی» سخن گفته است؛ و متقابلاً می دانیم که محمود هم علاقه ای به این «نامه شهریاران پیشین» نشان نه داده است.

نه این که محمود ارزش آثار شاعرانه را نه می فهمیده است؛ و نه این که فردوسی یک قدرت در حال عروج را نه می دیده است؛ وانگهی فردوسی نظم و نسقی را می ستاید که پس از آشوب دوره متأخر سامانی، بدست محمود دوباره مستقر گشته است؛ فردوسی نبود شاه مقتدر را نبود، نظم و نسق می داند و از آن در هراس است:

بر این گونه بگذشت سالی دویست تو گفتی که اندر زمین شاه نیست

اما دقت در نگرش تاریخی فردوسی نشان می دهد که دلمشغولی فردوسی، ازین چیز ها به مراتب فراتر می رفته و معطوف به یک افق دورمنظر بوده است؛ سوالی که فردوسی به پیش می کشد، سوال سرنوشت هویت تمدنی حوزه ما است.

فردوسی می دید که ترکان از حضور نظامی به سوی اشغال قدرت جابجا شده اند؛ در سیمای محمود، فردوسی همه پیش بینی های خود را تحقق یافته می دید؛ در نگاه فردوسی، محمود نماد اصلی اتحاد ترک با عرب، در سطح قدرت سیاسی، برای در دست گرفتن حوزه تمدنی ما بوده است؛

فردوسی به روشنی دریافته بود که نه ترک و نه عرب، یکی را هم، دیگر، نمی توان به رفتن از حوزه ما "رسخت" داد؛ **فردوسی همبودی عرب و ترک با حوزه تمدنی ما را می پذیرد؛** و در این احوال است که فردوسی دو سوال کلیدی بعدی را مطرح می کند:

- این سوال که در تحت این آمیختن های ناگزیر، باز یافتن هویت خودی، **هویت حوزه بی تمدنی ما**، چگونه امکان پذیر است؟

- این سوال که **آینده** چگونه معلوم می شود؟

و فردوسی که ندای تساهل می دهد از روی ناچاری و استیصال نیست، از روی تدبیر است! فردوسی نهیب مهیب نهیب مغول را به گوش جان می شنیده است!

در پاسخ به این سوال ها است که فردوسی مردمان ما را به خود فرا می خواند؛ ازین جاست که فردوسی به گذشته نیاکانی فرا می خواند؛ ازین جاست که فردوسی به خاطره پهلوانی فرا می خواند!

از این جاست که فردوسی ندا می دهد: رهایی از راه می رسد، به شرطی که تو بدانی که «فردیون تویی»!

شاهنامه فردوسی پژوهشگر بی باک، اما زوزه زده، حوزه زخمی ما، برای سرپا ایستادن است!

فردوسی که سرتاسر اساطیر ما را آورده است، و زین ابزار تیروکمان را آورده است؛ و داستان آرش کمانگیر مطابق به همه بررسی ها در نامه باستان که به فردوسی رسیده، ضبط بوده است؛ و فردوسی اشاره های آشکار هم دارد که از آرش، و از کمانگیری وی، اطلاع هم دارد:

چو آرش که بردی به فرسنگ تیر چو پیروزگر قارن شیرگیر

با اینهمه چرا فردوسی داستان آرش کمانگیر را در شاهنامه نه می آورد؟ «فردوسی پژوهی» در ایران کنونی، در این سوال "درمی ماند":

جناب سجاد ایدنلو، فردوسی پژوه سرشناس ایران کنونی، می نویسد:

«.....داستان کمانگیری آرش به رغم اشاره فردوسی به تیراندازی او... [در شاهنامه] به صورت کامل نیامده است... اشارت صریح مقدمه شاهنامه ابومنصوری، دلیل استوار وجود این روایت در منبع اساسی شاهنامه است؛ و نشان می دهد که فردوسی خود از نظم آن چشم پوشیده است.... دلیل حذف عمده این داستان پرشور و بسیار معروف از شاهنامه معلوم نیست... چشمپوشی از روایت آرش کمانگیر حتماً دلیل ویژه و مهمی داشته است.» (نشریه دانشکده ادبیات/۱۳۸۳/۱)

اما چرا داستان آرش کمانگیر، **حماسی ترین تندیس سرحدگذار حوزه تمدنی ما**، در حماسه بزرگ فردوسی غایب است؟

این سوال یک پاسخ یقینی دارد:

چون آرش، خود فردوسی است!

فردوسی، آرش وار، جان خود را در شاهنامه گذاشته است؛ بگفت محمود دولت آبادی ارجمند «شاهنامه جانمایه خود فردوسی است»!

فردوسی با تیری که انداخته است، حدّ و سرحدّ ما، و مدّ و سرمدّ ما را نشان زده است! فردوسی بن بست را می دید، و به شیوه خود کوشیده است درس رهایی از این بن بست بدهد:

شاهنامه فردوسی پرچم افراشته هویت مستقل تمدنی ما بوده است!

جناب هاشمیان کاملاً حق بجانب هستند: دیدن و فهمیدن شاهنامه فردوسی کار آدم های کوتاه نظر نیست!

پایان بخش (۴) قسمت اول

ادامه دارد

بخش های (۱) ، (۲) و (۳) قسمت اول را به کمک لینک آتی مطالعه فرمائید:

قسمت اول بخش ۱

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/rogh_hamid_mabhas_zan_dar_haozae_tamadoni_maa_01.pdf

قسمت اول بخش ۲

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/rogh_hamid_mabhas_zan_dar_haozae_tamadoni_maa_02.pdf

قسمت اول بخش ۳

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/rogh_hamid_mabhas_zan_dar_haozae_tamadoni_maa_03.pdf



